

Shiraz-Beethoven.ir



نوربرت الیاس
مترجم: حسن خیاطی

موتسارت

تصویر یک نابغه

فهرست مطالب

- بخش اول: تأملاتی جامعه‌شناختی دربارهٔ موتسارت..... ۱
- او خیلی ساده تسلیم شد و همه چیز را وا نهاد..... ۳
- موسیقیدانان بورژوا در جامعهٔ درباری..... ۱۱
- موتسارت هنرمندی مستقل می‌شود..... ۳۳
- هنر استادکاران و هنر هنرمندان..... ۵۱
- هنرمند درون انسان..... ۶۱
- سال‌های تکوین یک نابغه..... ۷۹
- جوانی موتسارت، بین دو دنیای اجتماعی..... ۱۰۵
- بخش دوم..... ۱۳۵
- شورش موتسارت: از سالزبورگ به وین..... ۱۳۷
- اوج رهایی: ازدواج موتسارت..... ۱۶۱
- ماجرای زندگی موتسارت: گاهشماری به شکل یادداشت..... ۱۶۷
- دو یادداشت..... ۱۷۳
- پس گفتار ویراستار [انگلیسی]..... ۱۷۵

او خیلی ساده تسلیم شد و همه چیز را وا نهاد

ولفگانگ آمادئوس موتسارت در سال ۱۷۹۱، در سن ۳۵ سالگی، از دنیا رفت و در ششم دسامبر در مقبرهٔ تهیدستان به خاک سپرده شد. ماهیت بیماری حادی که به مرگ زود هنگام او انجامید هر چه بوده باشد، موتسارت پیش از مرگ خویش دچار یأس بود. او به تدریج دچار این احساس شد که در زندگی شکست خورده است. بدهی‌هایش رو به فزونی گرفت. خانوادهٔ او مدام نقل مکان می‌کرد. او در وین، که احتمالاً برای او موفقیت در آنجا بیش از هر کس دیگری اهمیت داشت، موفقیتی کسب نکرد. اعضای طبقات بالای جامعهٔ وین به او پشت کردند. شاید دلیل پیشرفت سریع بیماری مهلک او بی‌ارزش شدن زندگی‌اش بود. او خیلی واضح با آگاهی از اینکه وجود اجتماعی‌اش شکست خورده است، مرد. به زبان استعاره، او به خاطر پوچی زندگی و ناامیدی کامل از برآورده شدن عمیق‌ترین آرزویش جان سپرد. دو منبع ارادهٔ او برای زیستن، دو سرچشمه که به وجود او ارزش و معنا می‌بخشید، تقریباً خشک شده بود: عشق زنی که می‌توانست به او اعتماد کند و عشق جامعهٔ وین به موسیقی او. زمانی او از هر دو بهره داشت و هر دو نقطهٔ لوج آرزوهایش بودند. دلایل بسیاری وجود دارد برای آنکه باور کنیم

او در آخرین سال‌های زندگی بیش از پیش احساس می‌کرد هر دو را از دست داده است. این تراژدی او و مادر مقام انسان بود.

اکنون که برای بسیاری فقط نام موتسارت نماد بالاترین شرف موسیقایی شناخته شده در دنیای ماست، شاید نتوان درک کرد که کسی با این قدرت خلافت جادویی دچار مرگی زودرس شد و خدا می‌داند چه آثار موسیقایی متولد نشده‌ای را با خود به زیر خاک برد، [آن هم] به این خاطر که دل سپردن به عشق و توجه دیگران شک او را به ارزش و معنای زندگی بیشتر کرده بود. به خصوص کسی که فقط به آثار او علاقه‌مند است، و نه به خالق آن‌ها، شاید این موضوع را به سختی قبول کند، اما وقتی که به چنین روابطی فکر می‌کنیم، نباید به غلط با معیار زندگی خودمان درباره‌ی معنا یا پوچی زندگی دیگری قضاوت کنیم. باید از خودمان پرسیم که معنی پوچی و یا خشنودی از زندگی برای دیگری چیست. موتسارت می‌دانست که چه استعدادی دارد و تا حد ممکن این استعداد را بروز داد. او بی‌امان در بیشتر زندگی‌اش به آفرینش مشغول بود. عجولانه است اگر بگوییم که او نمی‌دانست موسیقی‌اش در خاطره‌ی آیندگان باقی خواهد ماند، اما او آدمی نبود که با دانستن این موضوع برای تحمل رنج ناشناختگی‌اش در سال‌های آخر زندگی، به خصوص در شهر وین که خود آن را انتخاب کرده بود، به خود دل‌داری دهد. برای او، شهرت در آینده هیچ و شهرت در زمان خودش همه چیز بود. او قدر خویش را کاملاً می‌دانست و برای این شهرت جنگیده بود، اما موتسارت نیاز داشت که دیگران، به خصوص دوستان و آشنایان نزدیک، ارزش او را تأیید کنند، که اغلب هم چنین بود. عاقبت همه‌ی آن‌هایی که پیش از این نزدیک‌ترین کسان او بودند او را ترک کردند. این وضعیت فقط تقصیر آن‌ها نبود (قضیه به این سادگی نیست)، اما بی‌تردید این تنهایی رشد پیدا کرد. احتمالاً در آخر، او خیلی ساده تسلیم شد و همه چیز را و نهاد. یکی از زندگی‌نامه‌نویسان او می‌نویسد: «افول دیر هنگام اما سریع موتسارت آن هم پس از دوره‌های طولانی کار طاقت‌فرسا بدون بیماری

یا ناخوشی، شیوه مرگ سریع و تقریباً نفس گیر او، مرگ ناگهانی او پس از اغمایی فقط دو ساعته، به نظر می رسد همه این موارد نیازمند تبیینی بهتر از تبیینی است که پزشکی سنتی بیان می کند.^۱

علاوه بر این، شواهدی محکم وجود دارد که شک روزافزون موتسارت نسبت به دل بستگی و حتی وفای کنستانتس، که با وجود اینها دوستش داشت، او را عذاب می داد. بعدها شوهر دوم همسر او می گفت که کنستانتس برای استعداد موتسارت پیش از خود موتسارت احترام قائل بوده است.^۲ با این حال، به نظر می رسد که درک او از استعداد موتسارت بیشتر بر پایه موفقیت های او بوده باشد تا از راه فهم موسیقی او. وقتی که موفقیت او رو به افول گذاشت و دربار وین که پیش از این حامی^۳ او بود آهنگسازان کم مایه تری را به این هنرمند لجوج ترجیح داد، بی شک توجه کنستانتس به استعداد و نیز به شخص او دچار تردید شد. شاید در پایان زندگی، فقر روزافزون خانواده او، که با استقبال رو به افول از موسیقی او همراه شده بود، باعث شده باشد احساسات نه چندان عمیق همسر موتسارت نسبت به او سرد شود. بنابراین دو عاملی که معنی را از زندگی او گرفته بود، یعنی از دست دادن علاقه مردم و کم شدن دل بستگی همسرش، با یکدیگر بی ارتباط نبودند. آن ها دو لایه جدانشدنی و درهم تنیده از احساس پوچی ای بودند که او در سال های آخر با آن دست به گریبان بود.

از طرف دیگر، نیاز او به عشق، هم از نظر جسمانی و هم احساسی، سیری ناپذیر بود. از اولین سال های زندگی احتمالاً رنج او از اینکه کسی دوستش ندارد از رازهای زندگی اوست. در موسیقی او نیز می توان جلب توجه و ابراز نیاز مردی را یافت که از بیچگی هرگز کاملاً مطمئن نبوده

1. Wolfgang Hildesheimer, *Mozart* (trans. by Marion Faber), London/Toronto/Melbourne 1983, p. 355.

2. Quoted by Hildesheimer, *Mozart*, p. 244.

3. patron

است که لیاقت عشق دیگرانی را که برای او عزیز بوده‌اند داشته است یا نه، مردی که از جهاتی عشق اندکی به خویش داشته است. در این باره، کلمه «تراژدی» ممکن است قدری کلیشه‌ای و پرطمطراق جلوه کند. به هر ترتیب، حق داریم بگوییم که جنبه تراژیک وجود موتسارت این بود که او که برای به دست آوردن عشق دیگران سخت تقلا کرده بود، در عنوان جوانی و نیز سال‌های آخر زندگی حس می‌کرد که دیگر کسی، حتی خودش، او را دوست ندارد. بدون شک، این همان پوچی‌ای است که هر کسی را می‌تواند به مرگ دچار کند. در آخر به نظر می‌رسد که موتسارت دچار یأس و تنهایی شده بود. او در واقع می‌دانست که قرار است به زودی بمیرد و بر اساس سرگذشت او باید گفت که آرزو هم داشته است که بمیرد و در برداشتی وسیع می‌توان گفت که او رکونیم^۱ را برای خویش نوشت.

می‌توان درباره میزان درستی تصویری که از موتسارت، به خصوص موتسارت جوان، ساخته‌ایم بحث کرد، اما یکی از مؤلفه‌های شخصیتی که [سرگذشت] او را جذاب‌تر می‌کند یا شاید بهتر باشد بگوییم انسانی‌تر جلوه می‌دهد این است که او فاقد آن چهره حماسی‌ای بود که می‌شد در سیمای معروف کسانی همچون گوته و بتهوون سراغ گرفت، چهره‌ای که صاحبان خود را، به محض اینکه به اتاقی وارد می‌شدند یا در خیابانی پا می‌نهادند، نابغه معرفی می‌کرد. چهره موتسارت اصلاً حماسی نبود. گردی و چاقی صورتش باعث می‌شد که بزرگی دماغ پیش آمده و گوشتی او که به سمت چانه اندکی بالارفته‌اش خم شده بود کمتر به چشم بیاید. بالای آن [بینی]، چشمان هوشیار، سرزنده و همزمان ناقلا و رؤیایی قرار داشت که، با این حال، مرد ۲۴ ساله را در تصویر خانوادگی یوهان نیوموک دلا کروچه^۲ قدری خجالتی نشان می‌داد^۳ (در تصویرهای

1. *Requiem*

2. Johann Nepomuk della Croce

3. Cf. the reproduction in Hildesheimer, op. cit., following p. 152.